

## دیپلماسی تأسیسی و سیاست موازنه‌ی مثبت<sup>۱</sup>

محمد مهدی مجاهدی ۲۰۲۶، April ۰۶

گذار ناگزیر از «دیپلماسی متعارف و سیاست موازنه‌ی منفی» به سوی «دیپلماسی تأسیسی و سیاست موازنه‌ی مثبت»

**جستار گشایی:** تومار مذاکرات بهار و زمستان ۱۴۰۴ هر دو با جنگ در هم پیچیده شد، نه لزوماً به این علت که رویکرد یا پیشنهادهای مذاکراتی طرف ایرانی نابسند بود، در بسنده‌ترین حالت هم نتیجه همین می‌بود. علت اصلی چیز دیگری بود. نمایندگان ترامپ نادپلمات‌هایی بودند که برای مذاکرات دیپلماتیک نیامده بودند. به همین دلیل بدون تیم کارشناسی و حتی بدون یک برگه یادداشت در مذاکرات حاضر می‌شدند. آن‌ها نیامده بودند تا طرح‌هایی با ظرایف و جزئیات تکنیکال درباره‌ی طرح هسته‌ای ایران را دریافت کنند، بلکه دنبال چیز دیگری بودند. در حالی که پیش‌فرض‌های بازی یک‌سره دگرگون شده بود، طرف ایرانی سودای رسیدن به توافقی در تراز برجام و کمابیش به همان سبک و سیاق داشت. ما و میانجی‌گران عمانی ارزیابی درستی از تغییر نوع و تراز بازی جهانی و منطقه‌ای، یعنی تغییر همه‌ی پیش‌فرض‌هایی که تا پیش از هفتم اکتبر ۲۰۲۳ هنوز پابرجا به نظر می‌رسید، نداشتیم. تغییر زمین و قواعد بازی، پیش‌تر، یعنی دست کم پس از دوران اوباما آشکار شده بود. ولی ما هم چنان در همان استودیوم قبلی برای همان بازی پیشین آماده می‌شدیم. ما بیرون استودیوم جدیدی که کشتی غول‌ها قواعد آن را تعیین می‌کرد، سرگرم بازی با سایه‌های خاطرات مان شده بودیم، سایه‌هایی که بر ذهن و ضمیرمان سنگینی و زمین بازی توهمی ما را تیره و تاریک می‌کرد. اکنون که برای دومین بار ظرف ده ماه به دیوار صلب و سخت و خونین واقعیت‌های جدید سیاست و روابط بین‌الملل برخورد کرده‌ایم، باید چشمان مان را به روی واقعیت جهان جدید و قواعد ناآشنای بقا و ارتقا در آن بگشاییم. طرح ده نکته‌ی زیر کوشی متواضعانه است برای بیان زمینه‌ها و ضرورت‌های سوگردانی ناگزیر سیاست خارجی و دیپلماسی ج.ا.

**اشاره:** تز اصلی مقاله در نکته‌ی دهم بیان شده است. ۹ نکته‌ی نخست دربرگیرنده‌ی مقدمات و بخشی از دلایل نکته‌ی دهم اند. بنابراین می‌توان خواندن متن را از نکته‌ی دهم آغاز کرد. اصطلاح «دیپلماسی تأسیسی» در بخش «پیوست» مفهوم‌کاوی و در چشم‌اندازی تاریخی تشریح شده است.

۱- **ایران و جهان در وضعیت آستانه‌ای:** وضعیت آستانه‌ای فعلی ایران و درگیری‌های تابستان و زمستان ۱۴۰۴ که اکنون در بهار ۱۴۰۵ ادامه یافته است، فارغ از دیدن تصویر بزرگ‌تر یعنی شکاف و گسستگی که در نظم جهانی سابق افتاده است و درک وضعیت آستانه‌ای جهان فهم‌پذیر نیست...

۲- **گشتی غول‌ها در میدان خاورمیانه:** ... پس از فراز و نشیب بسیار، برآیند تحولات جهانی اکنون معطوف به افق **روبارویی بزرگ میان چین و آمریکا** رهسپار است. گراهام الیسن (استاد علوم سیاسی در مدرسه‌ی جان اف. کندی دانشگاه هاروارد) در کتاب ۲۰۱۷ خود با عنوان *Destined for War* به‌دقت تحلیل کرده است که چین و آمریکا به‌دشواری خواهند توانست از «تله‌ی توسیدید» که منتهی به جنگ ناگزیر میان ابرقدرت در حال غروب (آمریکا) و ابرقدرت در حال طلوع (چین) می‌شود، رهایی یابند. طرفه این که او در این کتاب، سال ۲۰۲۵ را نقطه‌ی عطف تنش‌ها میان چین و آمریکا پیش‌بینی کرده است. گشتی غول‌ها امروز در ایران، حساس‌ترین نقطه از میدان خاورمیانه، آغاز شده است.

<sup>۱</sup> [Telegraph](https://www.telegraph.com) – دیپلماسی تأسیسی و سیاست موازنه‌ی مثبت

۳- دود شدن آن چه صلب و سخت به نظر می‌رسید: نظم جهانی چنان که از خلال دو جنگ جهان‌گیر شکل گرفته بود و با واپاشی اتحاد جماهیر شوروی مرکز ثقل نوینی یافته بود، اکنون در شرف گسست بنیادین و ژرفاشوب (و نه گذار روشنمند و تدریجی) است. همه‌ی آن چه صلب و سخت پنداشته می‌شد، پس ذهن جهانیان و پیش چشمان ناباورشان دارد ذوب و تبخیر می‌شود. نظام‌های تجارت بین‌الملل و حقوق بین‌الملل و ابزارهای بین‌المللی آن‌ها از سوی بانیان و محافظان اصلی‌شان، به‌ویژه ایالات متحده، به هیچ گرفته می‌شود. بساط نمایش خوش‌بینانه و تغافل‌آمیزی که دهه‌ها در صحنه‌ی جهانی روی پرده بود، دارد جمع می‌شود، نمایشی که در آن وانمود می‌شد که نظامی حقوقی-اخلاقی در قالب قواعد تجارت و حقوق بین‌الملل و سازمان ملل و نهادها و ابزارهای وابسته به آن‌ها با پراکندن انصاف و تثبیت داوری منصفانه، بر آتش خشم و خشونت و زیاده‌خواهی قدرت‌های خرد و درشت آب لطف و رحمتی می‌افشاند و امید می‌داد که دادرسی منصفانه بر می‌انگیزند یا می‌توانند از شعله‌ور شدن منازعات یا گسترش یافتن آن‌ها جلوگیری کنند (صریح‌ترین بیان این تحولات از زبان یک مقام رسمی غربی در سخنان مارک کارنی، نخست‌وزیر کنونی کانادا، اقتصاددان و دانش‌آموخته‌ی اقتصاد از دانشگاه‌های اکسفورد و هاروارد، در تاریخ ۲۱ ژانویه ۲۰۲۶ در نشست جهانی اقتصاد در داووس شنیده شد. (<https://www.youtube.com/watch?v=f1sgJeAmN-A>) مضامین مشابهی پس از سخنرانی او در اظهارات برخی دیگر از مقامات رسمی دیگر کشورهای غربی و غیرغربی در تریبون‌های جهانی به زبان‌ها و بیان‌های دیگر تکرار شد)....

۴- عصر پساحقیقت، خاموشی چراغ نقادی و شام غریبان ستم‌دیدگان: در نظم گذشته، هم‌پای حقوق بین‌الملل و ابزارهای جهانی آن، انتظار می‌رفت گسترش رسانه‌های آزاد بین‌المللی نوری ستم‌سوز بر صحنه‌ی منازعات بیفشاند تا حق و باطل از یکدیگر متمایز شوند. از حدود یک دهه پیش، شیوع ویروس کشنده و همه‌گیر مردم‌فریبی/مردم‌انگیزی (پوپولیسم) بر پایه‌ی شعبده‌های رسانه‌ای و با استفاده از قدرت شبکه‌های اجتماعی و دستکاری آنها، از آمریکای شمالی تا اروپای شرقی و غربی تا اسرائیل، خبر از فرارسیدن عصر پساحقیقت (post-truth era) می‌دهد ... (The Economist, Sep ۱۰, ۲۰۱۶).

از دیگر سو، بیانی‌های مشترک یورگن هابرماس (فیلسوف مشهور مکتب فرانکفورت متأخر)، راینر فورست (استاد معروف فلسفه و نظریه‌ی سیاسی)، کلاوس گوتتر (استاد نظریه‌ی حقوق)، و نیکوله دایتل‌هف (استاد روابط بین‌الملل نظریه‌های نظام جهانی) در حمایت از اسرائیل و جنایاتش در غزه دلالت درشت و سهمگین و دردناکی بر ورشکستگی و وارونگی کاروبار نقادی فلسفی و حقوقی و اخلاقی در جبهه‌ای از روشنفکری و سنت دانشگاهی غرب (مکتب فرانکفورت متأخر و فلسفه‌ی سیاسی انتقادی) داشت که انتظار می‌رفت بیش از هر جبهه‌ی علمی و فرهنگی دیگری در غرب به تکرار تجربه‌ی آدم‌سوزی جمعی در مقیاس بزرگترین زندان روباز در تاریخ زندگی بشری حساس باشد، ولی به جای حمایت از قربانی، جانب جانی را گرفت ...

۵- دُراندگی ایران و دردسرهايش: آن چه بر ما می‌رود تا حد بسیار بالایی ناشی از جبری جغرافیایی است که منطقه‌ی غرب آسیا را در این مرحله از رقابت بزرگ میان چین و آمریکا به مهمترین کانون تصادم مقدماتی و تسویه‌ی حساب میان دو قدرت بزرگ تبدیل کرده است. در این کانون، به علل استراتژیک (ژئوپلیتیک، ژئواکانومیک، و اقتصادی-سیاسی)، ایران نقشی یگانه و محوری یافته است. در این محوریت یافتن، فراتر از علل استراتژیک، ویژگی‌های فرهنگی-تمدنی ایرانیان، هویت سیاسی خاص ج|| و هم‌چنین ایده‌ئولوژی خاص نظام سیاسی ایران علل تشدیدکننده‌ی حساسیت‌های قدرت‌های بزرگ درباره‌ی ایران اند....

۶- **سودای برجام:** مذاکرات منتهی به برجام آخرین کوشش معماران سیاست خارجی ایران بود برای شروع روند مکان‌یابی جدید ایران در منطقه، روندی که از منظر آمریکایی‌ها توافق هسته‌ای فقط گام آغازین آن بود. طرف ایرانی با اعتماد به نفس ناشی از ادراک استقلال ملی تثبیت‌شده، در پی در انداختن طرحی موازنه‌بخش بود. در آغاز راه، اراده‌ای صریح از سوی آمریکا و پذیرشی ضمنی از سوی ایران در میان بود که پس از برجام هسته‌ای، توافق‌های بعدی میان ایران و آمریکا و دیگر قدرت‌های ذینفع و ذیدخل به سوی تغییر نقش ایران در منطقه شکل خواهد گرفت، تغییر نقشی که در سناریوی مطلوب می‌توانست سنگ‌بنای همکاری با قدرت‌های بزرگ جهان برای ایجاد چارچوبی برای موازنه‌ی قوای محلی به شمار آید از یک‌سو بازدارنده میان ایران و رژیم صهیونیستی و عربستان، و از دیگر سو همکارانه میان ایران و قدرت‌های بزرگ. موازنه‌ای که می‌توانست تا حد بالایی حضور مؤثر آمریکا در منطقه و برخورداری چین و روسیه و اروپا از منابع و منافع سرشار منطقه را کمابیش بدون تنش و برخورد پرهزینه تضمین و برخورد‌های فزاینده‌ی چین و آمریکا در مقیاس جهانی را در این منطقه کم‌هزینه و کم‌حاشیه و کم‌مخاطره (low risk) و در هر حال مدیریت‌پذیر (manageable) یا دست‌کم تحمل‌پذیر (liveable) کند.

۷- **دوران سپری‌شده‌ی برجام و رؤیای الهام‌بخشی که پریشان شد:** در برابر این چشم‌انداز نخستین، برخلاف اسرائیل و عربستان و روسیه که نقش بازی‌برهم‌زن فعال داشتند، چین و برخی دیگر از کشورهای نگران، به قول عربی‌زبانان، کارشان «مراقبه‌ی الإمكان و إنتهاض الفرصة» بود تا ببینند به‌وقتش چه می‌شود کرد. دیری نپایید که با هم‌افزایی مؤثر میان مخالفت‌های داخلی و خارجی، ساخت و پرداخت و پخش آن‌چه بنا بود سریال دنباله‌دار برجام باشد، در همان قسمت اول، ناتمام ماند و قطع شد. چندی بعد، پس از ابطال یک‌سویه‌ی برجام به دست ترامپ، کوشش‌ها برای احیای برجام در دوره‌ی جو بایدن هم ناکام ماند و البته انتظار دیگری هم نمی‌رفت؛ نه چون بایدن، به تعبیر ترامپ، کند و خواب‌آلوده و فرسوده بود، بلکه چون برای بایدن و تیمش تکرار تجربه‌ای که ابتر ماندنش یک نوبت تجربه شده بود و باز هم مسلم می‌نمود از یک سو، و برای ایران بستن مجدد توافقی که به یک گردش ناهنجار قلم رئیس‌جمهور آمریکا می‌توانست منتفی شود از سوی دیگر، معنایی نداشت. به تعبیر دیگر، چرا ایالات متحده می‌بایست می‌کوشید برجامی را احیا کند که به‌خودی‌خود برایش ارزشی نداشت و تنها وقتی برایش معنادار بود که گام اول از مجموعه‌ای از توافقاتی کامل و فراگیر باشد؟ و چرا ایران بایستی برای احیای توافقی می‌کوشید که عمرش به اراده‌ی یک شخص وابسته بود؟

۸- **گذار از سودای احیای گذشته: باری، «آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت!» ... حالا که به صحنه می‌نگریم، باید به فراست و فطانت متوجه باشیم که نه‌تنها دوره‌ی دیپلماسی متعارف، یعنی طراحی مذاکرات فنی و تکنیکال و توافقاتی تاکتیکال، سپری شده، بلکه پیش‌فرض‌هایی که مذاکرات دقیق برجام‌مانند و توافقاتی دیپلماتیک از آن دست را ممکن می‌کرد، از بن تغییر کرده است. نه‌تنها چارچوب‌های شناخته‌شده پیشین فروریخته است، بلکه سراسر صحنه و قواعد سیاست بین‌الملل و روابط بین‌الملل گرفتار خیزاب‌های ژرف‌اشوب شده است. ما در کانون این تغییراتیم و دست‌خوش امواج غول‌پیکر آن شده‌ایم، ناخواسته یا خواسته، خوش‌بختانه یا بدبختانه ...**

۹- **هویت‌یابی ملی و موازنه‌ی منفی: تأسیس و تشکیل دولت ملی ایران،** یعنی برپایی چنان دولتی که در این پهنه‌ی جغرافیایی بیش و پیش از هر چیز بر پایه‌ی حفاظت از منافع ملت ایران و بسط آن، هویت می‌یابد و تعریف می‌شود، تاریخچه‌ی پرافتخاری دارد. قله‌های این تاریخ را شهید قائم مقام فراهانی، شهید میرزاتقی خان امیرکبیر، مرحوم محمد مصدق، مرحوم امام خمینی و رهبر شهید فتح کرده‌اند. این بزرگان پرچمدار و پاسدار نفی تقدم منافع بیگانگان بر منافع ملت ایران بودند. شعار «نه شرقی، نه غربی»

که پیشانی‌نوشت سیاست و روابط خارجی پس از انقلاب است، تباری بلند و خونین دارد. به برکت همت این رهبران بزرگ بود که ایران در دوران مدرن، هویت ملی مستقل یافت و هیچ‌گاه به معنای دقیق کلمه «مستعمره» نشد و برخلاف اغلب کشورهای منطقه و جهان، اکنون هیچ روزی را به عنوان روز استقلال خود جشن نمی‌گیرد، چرا که هم پیش از تأسیس دولت‌های مدرن، دولتی مستقل بود و هم استقلال خود را هیچ‌گاه به استعمار نباخته بود که باز پس‌گیری آن را جشن بگیرد.

پهلوی اول با کودتای انگلیسی و پهلوی دوم با کودتای انگلیسی-آمریکایی سلطنت خود را تأسیس و ابقا کردند. آنان نه تنها پدران استقلال ملی و تأسیس دولت ایران نبودند، بلکه این استقلال خداداد و تاریخ‌نهاد را در دوره‌ی سلطنت خود تا مرزهای خطر تحت‌الحمایگی ایران تراشیدند و فرسودند. (این پروژۀ تحقیر شخصیت‌ها و جنبش ملی و مردمی ملت ایران در صدا و سیما و سیاست‌های آموزشی و تبلیغی نسنجیده‌ی پس از انقلاب بود که بعدها مجاللی برای فرصت‌طلبی شبکه‌های عربستانی-صهیونیستی «من‌وتو» و «ایران‌اینترنشنال» فراهم آورد تا پهلوی اول را به عنوان پدر دولت ملی ایران و پهلوی دوم را توسعه‌بخش هویت ملی ایران جا ببندازند). با دفاع میهنی هشت‌ساله‌ی نخست استقرار ج‌ا و دفاع میهنی ده‌ماهه‌ی اخیر در برابر ائتلاف صهیونیستی-آمریکایی و عربی، این استقلال سلبی و دشمن‌ستیزانه‌ی ملی چنان تثبیت شده است که سده‌ها دیگر «از باد و باران نیابد گزند».

۱۰- گذار ناگزیر از موازنه‌ی منفی به سوی موازنه‌ی مثبت؛ ارتقای دیپلماسی متعارف/خرد/تاکتیکی به دیپلماسی تأسیسی/کلان/استراتژیک: اکنون هم‌تراز با تحولات بزرگ جهانی، و متناسب با جایابی‌ها و جبهه‌گیری‌های جدیدی که پیش روی جهان است و با توجه به امواجی که همین رسوبات و بقایای نظم هفتادساله‌ی اخیر جهان را هم از میان خواهد برد، اکنون هنگام آن است که از قالب‌های کهنه و فرسوده و پیش‌فرض‌های سابق خلاص شویم و متواضعانه، یعنی با جهت‌یابی (sense of orientation/direction) و درک تناسب‌ها و نسبت‌ها (sense of proportion)، جسارت خود را برای اندیشیدن فراتر از قاب‌ها و قالب‌های دیپلماتیک فرسوده بیازماییم و برای نقش‌یابی‌های جدید در جهان آماده شویم. دستگاه سیاست خارجی و دیپلماسی ما دیگر نمی‌تواند دستورکارهای پیشین را دنبال کند. باید تا کنون در نظر و در عمل و به گواهی تجربه‌های مکرر دریافته باشیم که دستورکارهایی برای احیای برجام یا توافق‌هایی شبیه آن یا مشابه دستورکارهای دو دور مذاکرات یک سال اخیر با آمریکا که هر دو با تجاوز تروریستی آمریکا و اسرائیل متوقف شد، مدت‌هاست دیگر کار نمی‌کند؛ پیش‌فرض‌های محیط جهانی و سیاست خارجی و حقوق بین‌الملل از بن دگرگون شده است.

راهنمای مذاکرات ما دیگر نمی‌تواند تاکتیک‌های حل منازعه (conflict resolution) یا دگردیسی منازعه (conflict transformation) باشد. تراز معادله‌های سیاست خارجی به تبع تغییر بنیادین فضای محیط بین‌المللی، از بن تغییر کرده است. امروز مذاکرات و مبادلاتی معنادار است که بتواند معادلات استراتژیک جدیدی را جای‌گزین معادله‌های فرسوده‌ی پیشین کند. اکنون پرسش از حق غنی‌سازی پرسشی بی‌محل یا نابه‌جاست (به یک تعبیر شاید به این دلیل که پاسخ آن در اعتماد به نفس ملی ما مفروض و نهفته است: این حق مذاکره‌پذیر نیست تا بتواند موضوع یا دستور کار مذاکرات باشد). سطح غنی‌سازی یا برد موشک‌های ایرانی یا تردد در خلیج فارس و آبراه هرمز هم موضوعات کانونی نمی‌توانند باشند، چون همگی تابعی از توافقات بنیادین دیگرند. آنچه دستگاه سیاست خارجی ما به عنوان دستور کار مذاکره با جهان طراحی می‌کند، باید بیش از هر موضوعی، و معطوف به بازی بزرگ جهانی یعنی منازعه‌ی احتمالا ناگزیر آمریکا و چین، در پی مکان‌یابی و تثبیت نقش مثبت و متوازن ایران در نظم نوین آینده‌ی جهان باشد.

با اعتماد به استقلال خدشه‌ناپذیر و تثبیت‌شده‌ی ایران، برای حفاظت از منافع ملی در عصر آشفتگی و گسست معادلات سیاست و روابط بین‌الملل، باید از لاک دفاعی موازنه‌ی منفی بیرون بیایم و نقش موازنه‌ی مثبت را که برازنده‌ی ملت رشید و مستقل و مقاوم ایران است، هوشمندانه و خلاقانه و شجاعانه بر عهده بگیریم. موازنه‌ی مثبت یعنی بر عهده گرفتن نقش مسؤولانه و فعالانه در قبال رقابت‌ها و منازعات قدرت‌های جهانی و پیامدهای منطقه‌ای آن‌ها، به جای فرو رفتن در نقش خودقربانی‌پنداری مزم، یا خرد شدن در بندها و تبصره‌های اسناد و ابزارهای حقوق بین‌الملل برای پیش‌نویس کردن توافقی‌هایی تضمین‌شده که مو لای درزشان نرود. تا اطلاع ثانوی، هیچ توافق حقوقی معناداری با آمریکا ممکن نیست، آن هم در هنگام و هنگامه‌ای که:

-فرجام برجام، با همه‌ی خوش‌ساختی‌اش، چنان شد،

-وضع گرینلند و ونزوئلا چنین است،

-ایران دو بار در حین مذاکره غافل‌گیرانه بمباران شده است،

-رابطه‌ی آمریکا با ناتو به چنین صحنه‌ی رقت‌بار و تحقیرآمیزی برای اروپاییان تبدیل شده است،

-کوبا به چنین وضعی گرفتار آمده است،

-چشم‌انداز امنیت ترکیه تیره است،

-روسیه در اوکراین فعال مایشاء است،

-چین بیش از هر زمان دیگر به بلعیدن تایوان نزدیک است،

-جانی تحت تعقیبی مانند نتانیاهو آزادانه جولان می‌دهد، و

-الجولانی به عنوان رئیس‌جمهور سوریه مهمان پایتخت‌های اروپایی است .

در گسست از نظم فروپاشیده‌ی جهانی، به تدریج شبکه‌ی همکاری‌ها و رقابت‌ها و ائتلاف‌های منطقه‌ای و بین‌المللی دارد از نو بازنویسی می‌شود. انتخاب و ایفای نقش درست در دوره‌ی این واپاشی‌ها و بازآرایی‌ها در گرو فاصله‌گیری از عادت‌های ذهنی مألوف و شجاعت برای طراحی و پیمودن راه‌های طی‌ناشده در تراز استراتژی‌اندیشی برای مکان‌یابی در بازی‌های بزرگ است.

## **پیوست**

### **ملاحظات دربارہ‌ی اصطلاح و مفهوم «دیپلماسی تأسیسی»**

صورت‌بندی نظری آن‌چه می‌توان «دیپلماسی تأسیسی» یا دیپلماسی خلاقانه در بزنگاه‌های سیستمی نامید، تنها زمانی دقت و انسجام کافی می‌یابد که معطوف به سنت‌های اصلی نظریه روابط بین‌الملل بازخوانی شود. این نوع دیپلماسی، که معمولاً در پایان جنگ‌های بزرگ، در لحظات فروپاشی نظم‌های پیشین، یا در آستانه بحران‌های ژرفاشوب پدیدار می‌شود، از تراز مذاکرات تکنیکی و تاکتیکی فراتر می‌رود و به بازتعریف خود قواعد بازی می‌انجامد. تاریخ دیپلماسی نشان می‌دهد که چنین ابتکاراتی، هرچند در زمانه‌ی خود اغلب با بدبینی یا حتی مخالفت مواجه بوده‌اند، در افق بلندمدت به تأسیس یا بازسازی نظم‌های پایدار منجر شده‌اند.

در مکتب انگلیسی (English School)، به‌ویژه در آثار (Hedley Bull) و آدام واتسن (Adam Watson)، دیپلماسی یکی از نهادهای نخستین و پایه‌ای در جامعه بین‌المللی تلقی می‌شود. از این چشم‌انداز، اهمیت نمونه‌های تاریخی دیپلماسی خلاقانه و تأسیس از کنگره وین تا فرایند هلسینکی (۱۹۷۵) در آن است که این لحظات در واقع نقاط عطفی برای بازسازی جامعه بین‌المللی بوده‌اند. برای مثال، در پی جنگ‌های ناپلئونی (Napoleonic Wars) که از ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۵ در جریان بود، دیپلمات‌های خلاق و مؤسسی چون کلمنس فون مترنیک (Klemens von Metternich) و شارل موریس دو تالیران-پریگور (Charles Maurice de Talleyrand-Perigord) در چارچوب کنگره‌ی وین صرفاً به حل‌وفصل تکنیکی و تاکتیکی منازعات نپرداختند، بلکه مجموعه‌ای از قواعد و هنجارها را برای تأسیس و مدیریت نظم جدید اروپا بنیاد نهادند. به‌همین ترتیب، وفاق‌های هلسینکی (Helsinki Accords) در سال ۱۹۷۵ را می‌توان کوششی تأسیسی برای گسترش دادن هنجارهای جامعه بین‌المللی به‌ویژه در زمینه‌ی حقوق بشر و وارد کردن آن‌ها به ساختارهای جنگ سرد دانست. در این چارچوب، دیپلماسی خلاقانه از بن، کنشی «تأسیسی» است که نه تنها کمیت و کیفیت روابط میان دولت‌ها، بلکه ماهیت این روابط را بازتعریف می‌کند و می‌تواند به تعریف جدید از جامعه‌ی بین‌المللی بینجامد.

در نهادگرایی لیبرال، چنان‌که در آثار رابرت کوهین (Robert Keohane) و جان آیکنبری (John Ikenberry) صورت‌بندی شده، تمرکز بر سازکارهای هم‌کاری پایدار و طراحی نهادهایی است که عدم قطعیت را کاهش می‌دهند. از این منظر، نمونه‌هایی مانند نظام برتون وودز (Bretton Woods system) یا طرح مارشال (Marshall Plan) با نام رسمی برنامه‌ی احیا/بازسازی اروپا (ERP)، نمونه‌های برجسته از «دیپلماسی طراحی نهادی» به‌شمار می‌آیند. در پی جنگ جهان‌گیر دوم، ابتکارهایی مانند ایجاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نشان‌دهنده‌ی آن بود که سامان بین‌المللی در غیاب مهندسی اقتصاد جهانی پایا و مستقر نخواهد ماند. هم‌چنین، طرح مارشال نه تنها بازسازی اقتصادی اروپا را هدف گرفت، بلکه به تأسیس و تثبیت سامان سیاسی-اقتصادی نوینی در بلوک غرب انجامید. حتی در دوره‌های متأخرتر، می‌توان برجام (Joint Comprehensive Plan of Action) را نمونه‌ای خلاقانه از کوشش برای «نهادسازی فنی-سیاسی» دانست که از راه طراحی سازکارهای پیچیده‌ی راستی‌آزمایی، منازعه‌ای امنیتی را به مسأله‌ای مدیریت‌پذیر تبدیل کرد. در این خوانش، دیپلماسی خلاقانه به معنای طراحی سامانی است که رفتار آینده‌ی بازیگران را قاب و قالب می‌گیرد و هم‌کاری را از تراز موقت به سطحی پایدار ارتقا می‌دهد.

در رئالیسم ساختاری، به‌ویژه در صورت‌بندی کنت والتس (Kenneth Waltz)، تمرکز بر توزیع قدرت در نظام‌های ازهم‌گسیخته یا آنارشیک است. در این چارچوب، اهمیت دیپلماسی خلاقانه در توانایی برای بازآرایی ساختار قدرت و مدیریت گذارها و بلکه گسست‌های سیستمی نهفته است. برای مثال، گشایش ایالات متحده به سوی چین در دهه‌ی ۱۹۷۰ با نقش‌آفرینی نیکسن و کیسینجر نمونه‌ای از «دیپلماسی سه‌ضلعی» است که موازنه‌ی قوا در جنگ سرد را دگرگون کرد. هم‌چنین، مدیریت پایان جنگ سرد با نقش‌آفرینی گورباچف و هم‌تایان غربی او نشان داد چگونه «خویش‌نهادی راهبردی» می‌تواند گذار از نظمی دوقطبی را بدون فروغلتیدن به دامنه‌ی خطر خیز جنگی گسترده ممکن سازد. در این سنت، دیپلماسی خلاقانه به معنای بازتعریف آرایش قدرت در تراز سیستمی است، نه صرفاً حل‌وفصل تاکتیکی و تکنیکی اختلافات میان واحدهای ملی.

در رهیافت سازه‌نگاری، بر این نکته تأکید می‌شود که ژرف‌ترین اشکال دیپلماسی خلاقانه، صرفاً به بازآرایی نهادها یا واحدهای ملی و مناسبات میان آن‌ها محدود نمی‌شوند، بلکه در تراز ژرف‌تر و پیشینی‌تر، هم از دگرگونی در «جهان‌های معنایی» کنش‌گران بر می‌خیزد، و هم به دگرگونی‌های بیش‌تر در همان جهان‌ها می‌انجامد. در چنین مواردی، دیپلماسی نه فقط قواعد بازی را تغییر می‌دهد، بلکه تعیین می‌کند که بازی از بن چگونه «فهمیده» یا «معنا» شود. از این رهگذر، شروط امکان و حدود تحقق نقش‌ها

دگرگون و بازتعریف می‌شود. مفهوم پیشنهادی «دیپلماسی تأسیسی» بیشترین هم‌خوانی را با همین رهیافت دارد، یعنی دیپلماسی‌ای که نه تنها نظم یا سامانی نو می‌آفریند، بلکه معانی و هویت‌هایی را تأسیس می‌کند که آن نظم یا سامان بر آن معانی و هویت‌ها استوار می‌شود. در حالی که در مکتب انگلیسی، نهادگرایی لیبرال و رئالیسم ساختاری می‌توان نمونه‌ها را به ترتیب بر حسب نظم‌سازی، نهادسازی و بازآرایی قدرت تحلیل کرد، در سازه‌انگاری باید به مواردی پرداخت که در آن‌ها تغییر در ادراک‌های بین‌الذنهانی خود شرط امکان تحولات بعدی و حدود تحقق آن‌ها را تعیین کرده است.

یکی از مستندترین و کلاسیک‌ترین نمونه‌ها در این چارچوب، فرایند مذاکرات هلسینکی و پیامدهای آن یعنی توافقات هلسینکی (Helsinki Accords) است. توافقات هلسینکی در نگاه نخست ممکن است صرفاً به‌عنوان توافقاتی میان بلوک شرق و غرب برای تثبیت مرزها و کاهش تنش تلقی شود. اما در ادبیات سازه‌انگاری از جمله در آثار توماس ریس (Thomas Risse) اهمیت این توافقات دقیقاً در «اثر هنجارینِ درازمدت» آن‌ها دیده و سنجیده می‌شود. ورود رسمی مفاهیمی چون حقوق بشر، آزادی رفت‌وآمد، و مناسبات و ملاحظات انسانی به متن توافقات میان‌دولتی، به تدریج یک «سنجی مشروعیت» جدید ایجاد کرد که حتی دولت‌های کمونیستی نیز ناگزیر شدند به آن ارجاع دهند. این امر به پیدایش شبکه‌های کنش‌گری، کمیته‌های هلسینکی، و در نهایت به فرایند «اجتماعی شدن» (socialization) «دولت‌ها و گشودگی آن‌ها در برابر این هنجارها انجامید. در این جا، دیپلماسی خلاقانه نه در طراحی نهادی سخت، بلکه در نهادینه‌سازی زبان هنجارین مشترکی تجلی یافت که پیامدهای ساختاری از جمله تضعیف مشروعیت داخلی رژیم‌های بلوک شرق را در پی داشت.

نمونه‌ی دوم را می‌توان در پایان نظام تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی مشاهده کرد. فرایند مذاکرات میان ماندلا و کلرک در تحلیل‌های متعارف ممکن است به سان سازشی سیاسی برای انتقال قدرت فهم شود. اما در قرائت سازه‌انگارانه، اهمیت آن در «بازتعریف هویت‌های متخاصم» است. این بازتعریف مستلزم گذار از «نظمی نهادینه مبتنی بر تمایز نژادی ساختاری» به سوی یک «ملت سیاسی یک‌پارچه» بود که دو طرف نه تنها بایستی بر سر سامان نوین نهادی توافق می‌کردند، بلکه خود در کشان از «ما» و «دیگری» را دگرگون می‌ساختند. کمیسیون حقیقت و آشتی، به مثابه‌ی بخشی از این فرایند، نقشی دقیقاً هنجاری-گفتمانی داشت، یعنی ایجاد روایتی مشترک از گذشته که امکان هم‌زیستی در آینده را فراهم کند. در اینجا، دیپلماسی خلاقانه در ترازوی فعال می‌شود در سازه‌انگاری، کانونی است: بازسازی هویت و معنا به‌مثابه‌ی پیش‌شرط نظم سیاسی جدید.

نمونه سوم، که به‌طور فزاینده‌ای در ادبیات سازه‌انگاری مورد توجه قرار گرفته، فرایند آشتی فرانسه و آلمان پس از جنگ جهانی دوم و تشکیل هم‌گرایی اروپایی است. ابتکار اعلامیه‌ی شومان (Schuman Declaration) با نقش‌آفرینی رُبر شومان (Robert Schuman) و ژان مونه (Jean Monnet) هرچند در ادبیات نهادگرایانه به‌عنوان نمونه‌ای از طراحی نهادی تحلیل می‌شود، در خوانش سازه‌انگارانه واجد وجهی برجسته‌تر است: این فرایند به تدریج، هویتی اروپایی و درکی مشترک از منافع را شکل داد که پیش‌تر وجود نداشت. به بیان دیگر، وابستگی متقابل اقتصادی تنها زمانی پایدار شد که در تراز هویت و معنا ریشه دواند. راز دیپلماسی خلاقانه در این جا در توانایی‌اش برای تبدیل دشمنی تاریخی به هم‌سرنوشتی هنجاری نهفته است.

اگر این چهار رهیافت را در یک هیأت تألیفی ترکیب کنیم، می‌توان گفت که دیپلماسی خلاقانه در بزنگاه‌های تاریخی مستلزم کنش‌هایی است که به شیوه‌ای هم‌زمان در سه تراز فعال می‌شوند: بازتعریف هنجارها و قواعد مشروعیت، طراحی و تثبیت نهادها، پایدار، و بازآرایی توزیع قدرت.

نیکلاس آنوف از وصف «تأسیسی» در آثار خود ناظر بر سازه‌انگاری بهره می‌برد. مجموعه‌ای از اصطلاحات نزدیک در ادبیات وجود دارد که هر یک بر وجهی از دیپلماسی تأسیسی تأکید می‌کند. در میان آن‌ها، دیپلماسی سامان‌گذار (order-making diplomacy) یا دیپلماسی سامان‌ساز (order-building diplomacy) در آثار آیکنبری به کار رفته است که شاید دقیق‌ترین اصطلاح‌ها برای اشاره به جنبه نظم‌ساز این ابتکارات باشد. اصطلاح دیپلماسی دگرگون‌ساز (transformational diplomacy) بر تغییر کیفی در روابط میان بازی‌گران بین‌المللی تأکید دارد، در حالی که اصطلاح «دیپلماسی نهادساز (institution-building diplomacy)» بر بازآرایی ساختار قدرت تمرکز می‌کنند. هم‌چنین، مفاهیمی مانند «دیپلماسی رژیم‌ساز (regime-building diplomacy)» یا «دیپلماسی صلح‌آفرین (peace-building diplomacy)» هر یک به شیوه‌ای محدودتر به ابعادی خاص از این پدیده اشاره دارد.

بر این اساس، «دیپلماسی تأسیسی» تأکید را از دست‌یابی به توافقات جدید در ترازهای تکنیکی و تاکتیکی بر می‌دارد و بر بازتعریف قواعد، نهادها و افق‌ها، معانی و هنجارها در سیاست بین‌الملل می‌گذارد و از این رهگذر شروط امکان و حدود تحقق روابط بین‌الملل را دگرگون می‌کند. این‌چنین، دیپلماسی صرفاً به سان یکی از ابزارهای سیاست‌ورزی در تراز بین‌المللی دانسته نمی‌شود، بلکه به‌مثابه‌ی جوهره‌ی آن دسته از ابتکارات تاریخی شناخته می‌شود که تراز سیاست بین‌الملل دگرگون می‌کند.